هو العلیم

محوریّت دین اسلام و قرآن بر توحید

مبانی تشیع ـ مجلس ششم

بیانات
علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی
قدّس الله سرّه

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشّيطانِ الرَّجيم

بسم اللَه الرحمن الرحيم

و صَلَّى اللَه عَلى مُحَمَّدٍ و آلِهِ الطَّيِّبين

و لَعنَةُ اللَه عَلَى أعدائِهِم أجمَعين

تنافی سلطهٔ کفار بر مؤمنین با محوریّت توحید در اسلام

هر دین و مذهب و مکتبی یک فلسفه‌ای دارد؛ فلسفه یعنی آن محور تأمّل و محور تفهّمی که تمام دستورات آن دین براساس آن محور است. قرآن مجید هم یک فلسفه و یک محور دارد، و محور قرآن توحید است. قرآن دعوت به توحید می‌کند و براساس توحید، دعوت به حفظ و وحدت جامعه می‌کند، و تمام راه‌هایی را که انسان را به خدا و توحید می‌رساند، به انسان نشان می‌دهد و از تمام راه‌هایی که راه انسان را می‌بندد، جلوگیری می‌کند.

ما در قرآن مجید بیش از بیست آیه داریم که: ای مؤمنین، شما با یهود و نصاریٰ و دشمنان خدا دوستی نکنید، رفاقت نکنید، آمیزش نکنید و آنها را ولیّ خود نگیرید!

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ ٱلۡكَٰفِرِينَ أَوۡلِيَآءَ مِن دُونِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾؛[1] «ای مؤمنین، کافرین را اولیاءِ خودتان نگیرید.»

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ بِطَانَةٗ مِّن دُونِكُمۡ لَا يَأۡلُونَكُمۡ خَبَالٗا﴾؛[2] «آنها را در حکم لباس زیر و زیرپوش خود که به بدنتان بچسبد، قرار ندهید و آنها را هم‌راز خودتان نگیرید.» و اگر با آنها تماس دارید از خیلی دور باشد؛ چون راه و مقصدشان راه شما نیست، و ظاهراً با شما مماشات و آمیزش می‌کنند، ولی از ایجاد هرگونه خرابی و فساد در شما خودداری نمی‌کنند؛ چون هدف آنها سعادت شما نیست، بلکه هدف آنها مادّی و زندگی دنیا و مادّه است، پس:

«(برای رسیدن به مقصود خودشان) از هر خرابی و فسادی دربارهٔ شما کوتاهی نخواهند کرد!»

این منطق قرآن است.

---

[1] سوره نساء (٤) آیه ١٤٤.

[2] سوره آل عمران (٣) آیه ١١٨.

در قرآن مجید داریم:

﴿وَلَن يَجۡعَلَ ٱللَّهُ لِلۡكَٰفِرِينَ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ سَبِيلًا﴾[1] «خداوند سبیلی برای کفّار نسبت به مؤمنین قرار نداده است.»

یعنی اصلاً خدا راهی قرار نداده است که کفّار ولو فی‌الجمله، نفوذ و تسلّطی نسبت به مسلمان‌ها داشته باشند! مؤمن نمی‌تواند ببیند که روزی کافری بر او مسلّط باشد. در تحت حکومت کفر درآمدن، با منطق اسلام سازگار نیست.

می‌دانید امیرالمؤمنین علیه السّلام برای اینکه مردم را از تحت ولایت و حکومت کفر خارج کند، چقدر شمشیر زد؟! چون آنها می‌گفتند: «مسلمان‌ها باید در تحت حکومت ما باشند و ما اجازه نمی‌دهیم که آنها آزادانه دینی بیاورند و پیغمبری در مدینه باشد؛ هر کاری می‌خواهند بکنند باید در تحت ولایت ما باشند!» و اینکه یک نفر مسلمان در تحت ولایت کفر باشد، اصلاً با روح اسلام سازش ندارد؛ یعنی این امر، مساوی است با منهای اسلام!

وجوب هجرت از دارالکفر به دارالإسلام

وقتی که روی این حساب باشد، پس ما در حکومت کفر، هر درجه و مرتبه‌ای از اسلام را داشته باشیم، مجازی است و حقیقی نیست؛ مثل اینکه شما به پاریس بروید و در تحت ولایت و حکومت آنها زندگی کنید و نمازی هم برای خودتان بخوانید، ولی آن روح و جان شما در تحت حکومت کفر است. لذا هجرتِ از دارالکفر به سوی دارالإسلام واجب است، و اصلاً زندگی کردن در دارالکفر غلط است! اگر کسی برای هر کاری در خارج زندگی کند، حرام است؛ و اگر تبعهٔ آنها بشود، از حرام هم بالاتر، حرام مؤکّد است! هر شخصی که در تحت ولایت کفر است و آن قانونی که بر او حکومت می‌کند قانون کفر است، باید خودش را از آن قانون خارج کند و در دارالإسلام بیاید. هجرت از دارالکفر به سوی دارالإسلام واجب است؛ آیهٔ صریح قرآن داریم. حتّی کسانی که در دارالکفر هستند، اگر حکومت به اسلام برگردد، نمی‌توانند حکومت اسلام را در دست بگیرند مگر اینکه به دارالإسلام برگردند.

پس اگر ما در تحت ولایت کفر باشیم و نماز بخوانیم، روزه بگیریم، صدقه بدهیم، حج کنیم، نکاح کنیم، تجارت کنیم، شب‌های قدر قرآن بر سر بگیریم و همهٔ کارها را بکنیم، ولیکن آن پرتوی کفر بر سر ما باشد، تمام این اعمال ما بی‌ارزش و پوک و مجاز است! اگر ما در تحت حکومت اسلام باشیم، این اسلام ما را به نماز صحیح، روزهٔ صحیح، حجّ صحیح و عمل صحیح دعوت می‌کند و همهٔ واقعیّت‌ها را به ما نشان می‌دهد. اگر ما در تحت حکومت اسلام باشیم و فرض کنید که نماز هم نخوانیم، روزه هم نگیریم و هزار معصیت هم بکنیم،

---

[1] سوره نساء (٤) آیه ١٤١.

باز بهتر است از اینکه در تحت حکومت کفر باشیم و همهٔ کارها را خوب انجام بدهیم! این یک بحث طولانی دارد، ولیکن در همین‌جا آن را ختم می‌کنیم.[1]

لزوم دفاع و حمایت از حق

جان و روح این مطلب از آیات قرآن و از اخبار گرفته شده است، که وقتی انسان در تحت حکومت اسلام است و برای حکومت اسلام زحمت می‌کشد و کار می‌کند، او اجر شهید دارد؛ و اگر گناهی هم کرد خدا می‌آمرزد. امّا اگر نه، او بی‌طرف بود و برایش تفاوتی نداشت و اهمّیت نمی‌داد، نماز هم بخواند و آن‌قدر مفاتیح را زیر بغلش بگیرد که پاره بشود ـ مثل عبداللَه عمر که بعد از رسول خدا از مقدّسین مدینه بود[2] ـ هیچ فایده‌ای به حال او نخواهد داشت؛[3] مسئله از این قرار است! یک مسلمان چطور می‌تواند بی‌تفاوت باشد؟! حیات و زندگی اسلام برای حکومت اسلام است، آن‌وقت چطور انسان می‌تواند بی‌تفاوت باشد؟! اصلاً چطور مسئلهٔ بی‌تفاوتی معنا دارد؟!

ما در روز عید فطر در خطبه‌هایی که خواندیم راجع به این موضوع مفصّل بحث کردیم[4] و امروز دیگر وارد در این موضوع نمی‌شویم، ولیکن صحبت در همین بی‌تفاوت‌بودن است که می‌خواستم عرض کنم: بی‌تفاوت‌بودن کار غلطی است؛ چون بالأخره بی‌تفاوت‌بودن یعنی چه؟! یکی حق است و یکی باطل؛ اگر حق با این است انسان باید دنبال این برود، و اگر با آن است باید دنبال او برود؛ بی‌تفاوت‌بودن یعنی چه؟! اینکه انسان بنشیند و بگوید: نه با این و نه با آن، بگذار بر سر همدیگر بزنند تا خسته بشوند؛ و اللَهمَّ اشْغَلِ الظّالِمینَ بِالظّالِمین و اجعَلنا بینَهُم سالِمینَ غانِمین![5] این حرف‌ها غلط است؛ ظالمین با ظالمین چیست؟ اینها ناشی از نابینایی و کوری و عماء است! این حرف‌ها یعنی چه؟! اینها ناشی از عدم تربیت‌شدن به تربیت اسلامی است! تربیت اسلامی می‌گوید که اگر انسان این‌طرف دنیا باشد و در آن‌طرف دنیا مسلمانی به‌راستی اغاثه کند و در تحت ظلم باشد و فریاد بزند و بگوید: «مسلمان‌ها مرا نجات بدهید!» و انسان متمکّن باشد باید از این‌طرف دنیا به آن‌طرف

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به *معاد شناسی*، ج ۳، ص ٦٩ ـ ۷۷؛ *ولایت فقیه*، ج ۲، ص ۲۵۳؛ ج ۳، ص ۱۱۹ ـ ۱۲۵.

[2] *صحیح البخاری*، ج ٤، ص ۲۱٤؛ *تهذیب الکمال*، مزی، ج ۱۵، ص ۳۳۹؛ *کنز العمّال*، ج ۱۱، ص ۷۱۹.

[3] جهت اطّلاع پیرامون عدم بیعت عبدالله بن عمر با امیرالمؤمنین علیه السّلام رجوع شود به *مروج الذّهب*، ج ۳، ص ۱۵؛ *تاریخ الطّبری*، ج ٤، ص ٤۲۸.

[4] متأسّفانه این مجلس یافت نشد. جهت اطّلاع پیرامون این مطلب رجوع شود به *اسرار ملکوت*، ج ۱، ص ۱۱۹ ـ ۱۳۲، مجلس ٤.

[5] ترجمه: «خدایا، ظالمان را با ظالمان مشغول فرما و ما را در میان آنان به سلامت و پر بهره قرار بده!» (محقّق)

دنیا برود و از او دستگیری کند؛ و الاّ اگر دستگیری نکند، خداوند او را به رو به آتش می‌اندازد!

ما چقدر از این روایات داریم! اصلاً کتاب‌های ما غیر از اینها چیزی نیست! شما هر کدام از کتاب‌های ما را از *کافی* و *مَن لا یحضر* و *محاسن* برقی و کتب صدوق و... باز می‌کنید اصلاً همه‌اش از این حرف‌ها است! اصلاً مبنای دین ما بر این مسئله است! مبنای دین ما بر احتیاط‌کاری نیست که: آقا من آنجا جنگ نکنم چون دستم خونی می‌شود، آن‌وقت من در موقع اداءِ نماز، چطور این دستم را آب بکشم؟! آنجا آب به‌دست نمی‌آید، آن‌وقت باید تیمّم کنم و تیمّم هم در صورتی است که جبیره ممکن نباشد، پس جبیره بکنم و احتیاط اینکه هم جبیره کنم و هم تیمّم؛ پس بهتر اینکه اصلاً در این مسائل وارد نشویم تا اینکه مبتلا نشویم!! خُب مرحبا! مبارک باشد! بفرما! پیغمبر فریاد می‌زند که: بیا! و تو می‌گویی: من نمی‌توانم بیایم! خُب نیا؛ بنشین دیگر، حرفی نیست! آخر آقاجان، هر چیزی حساب دارد و خدا به انسان عقل هم داده است! آیا باید عقل را زیر پا بگذاریم و هیچ حسابی نکنیم؟!

خداوند سعادت را در تحت شمشیر قرار داده است: «إنّ الجَنَّةَ تَحتَ ظِلالِ السُّیوفِ؛[1] بهشت در زیر سایهٔ شمشیر است.» یعنی در میدان جنگ و آنجایی که شمشیر حرکت می‌کند و آفتاب به این شمشیر می‌خورد و سایه‌اش بر سر کفّار و مشرکین می‌افتد، آنجا بهشت است. وقتی ما جمعیّتی هستیم که بهشت را تحت ظلال سیوف می‌دانیم، پس هر وقتی که شمشیر برهنه دست ماست ما اهل بهشتیم، و وقتی شمشیر برهنه دست ما نیست ما اهل بهشت نیستیم. اینکه دائماً مقدّس باشیم و دائماً مسئلهٔ شکّ بین سه و چهار و مقارنات نماز و مقدمات نماز و... را بدانیم، اینها باید باشد و همه به‌جای خودش محفوظ؛ ولی نه‌اینکه یک جهت گرفته بشود و جهت دیگر ترک بشود؛ این مسئله مسئلهٔ مهمّی است!

آثار سوء بی‌تفاوتی و عدم دفاع از حق

حَسّان بن ثابت از شعرای معروف زمان رسول خدا است و شعرهای خیلی خوبی هم می‌گفت و حضرت هم دربارهٔ او دعا کردند و این قید در آن بود:

إن‌شاءاللَه دائماً روح‌القدس تو را تأیید کند، ما نَصَّرتَنا بِلِسانِک؛[2] «تا آن هنگامی که ما را به زبان خود یاری می‌کنی!»

ولی خُب بعداً برگشت. شاهد در این است که او نود و چهار سال عمر کرد، ولی عیبش این بود که آدم ترسویی بود.[3] در جنگ خندق که رسول خدا و مسلمان‌ها همه بیرون آمدند و در میان بیابان مشغول کندن

---

[1] *جامع الأخبار*، شعیری، ص ۸۳، با قدری اختلاف.

[2] *الإرشاد*، ج ۱، ص ۱۷۷؛ *الجمل و النصرة*، ص ۲۱۷ ـ ۲۲۲؛ *کنز الفوائد*، ج ۱، ص ۲۶۹.

[3] *الاستیعاب*، ج ۱، ص ۳۴۸؛ *أسد الغابة*، ج ۱، ص ۴۸۴.

خندق شدند، او اصلاً برای کندن خندق نیامد، چون می‌ترسید؛ هنوز جنگ نشده بود و داشتند خندق می‌کندند، امّا او اصلاً برای کندن خندق نیامد! رسول خدا و تمام مسلمان‌ها و حتّی پیرمردها همه مشغول کار بودند، امّا او در مدینه هم نماند، بلکه از ترس اینکه ممکن است بعضی از دشمن‌ها به مدینه برسند و بیایند و غارت کنند، با جماعتی از زنان و بچّه‌های مسلمان‌ها که بیرون آورده بودند و در قلعه‌ای جا داده بودند، حسّان هم با آنها آمده بود و در بین زن و بچّه‌های مردم رفته بود؛ از بس که می‌ترسید! حالا شاهد در اینجاست: صفیّه که دختر عبدالمطّلب و عمّهٔ پیغمبر است، می‌گوید:

من دیدم که یک نفر یهودی تنها آمده است و دور این حصن و قلعه‌ای که ما زن و بچّه‌ها در آن هستیم، گردش می‌کند. من پیش حَسّان آمدم و گفتم: حسّان، الآن رابطهٔ پیغمبر با بنی‌قریظه خیلی تاریک است، یهود بنی‌قریظه دشمن ما هستند و الآن خود پیغمبر با مسلمان‌ها با نحور خود (یعنی با گردن‌های خود) برای دفاع رفته‌اند و من از این یهودی ایمن نیستم که او تفحّص کند و برود به یهود خبر بدهد و همهٔ اینها بیایند و تمام این زن و بچّه‌ها را غارت کنند و بکشند و از بین ببرند؛ بلند شو و برو این یهودی را بکش!

حسّان به من نگاهی کرد و گفت: «یغفِرُ اللَه لَکِ یا ابْنَةَ عَبدِالمُطَّلِب! ما لی بالشَجاعَة؟! خدا پدرت را بیامرزد ای دختر عبدالمطّلب! مرا با شجاعت چه‌کار؟! مرا با این کارها چه‌کار؟!» صفیّه دختر عبدالمطّلب می‌گوید:

اِعتَجَرتُ؛ «خودم را پیچاندم (مثلاً سرم را با مقنعه‌ام محکم بستم)» و عمود (یعنی قدّاره) را برداشتم و پایین رفتم و یهودی را کشتم، و بالا آمدم و گفتم: ای حسّان، من کشتمش! برو سَلَبَش را بردار و بیاور! (سَلَب یعنی شمشیر و لباس و خود و...؛ چون هر کس قتیلی را بکشد سَلَبَش برای اوست) و علّت اینکه من او را برهنه نکردم و سَلَبَش را نیاوردم این جهت بود که او مرد بود و من نمی‌خواستم دست به بدن او بگذارم؛ برو و حالا لختش کن و سَلَبَش را بردار و بیاور!

گفت: «یغفِرُ اللَه لَکِ یا ابْنَةَ عبدِالمُطَّلِب! ما لی بسَلَبِهِ حاجةٌ؟! خدا پدرت را بیامرزد ای دختر عبدالمطّلب! من به سَلَب او چه حاجتی دارم؟!»[1]

نتیجهٔ این طرز فکر این نمی‌شود که انسان آن یهودی را نکشد و به سلَبَش هم حاجت نباشد و خودش در آنجا راحت بنشیند؛ بلکه نتیجه‌اش این می‌شود که آنها غلبه می‌کنند و می‌آیند و همین قلعه را می‌گیرند و تمام این زن و بچه‌ها را، حتّی زن و بچّهٔ خود حسّان بن ثابت را جلوی خودش سر می‌برند و خودش را هم سر می‌برند و با او هزار کار بالاتر از کشته شدن در مقابل چشم، انجام می‌دهند! بنابراین:

امر طبیعت است که باید شود ضعیف ***

[1] *السّیرة النّبویة*، ج ۲، ص ۲۲۸؛ *الأمالی*، شیخ طوسی، ص ۲٦۱؛ *أسد الغابة*، ج ٦، ص ۱۷۳؛ با قدری اختلاف در مصادر.

***هر ملتی که راحتی و عیش، خو کنند[1]

قاعدهٔ کلّی است.

حکایت کناره‌گیری سعد بن وقّاص از دفاع و حمایت از حقّانیّت امیرالمؤمنین علیه السّلام

سعد بن وقّاص از شَجعان روزگار بود، اوّل‌تیرانداز لشگر رسول خدا بود، رئیس تمام تیراندازان بود، جنگ‌هایش هم خیلی روشن و خیلی خوب است، سنّی‌ها هم او را از عشرهٔ مبشّره می‌دانند؛[2] ولی این شخص بعد از رحلت رسول خدا با امیرالمؤمنین بیعت نکرد،[3] و بعد از اینکه عثمان را کشتند و همهٔ مهاجرین و انصار با امیرالمؤمنین بیعت کردند، او بیعت نکرد و از متخلّفین از بیعت بود![4] سعد بیعت نکرد برای اینکه «سعد» بود! «سعد» که نمی‌تواند با علی بیعت کند! سعد از نقطه‌نظر طراز و شخصیّت ظاهری، خودش را هم‌طراز علی می‌دانست و می‌گفت: «من نمی‌توانم زیر بار او بروم!»[5] مثل طلحه، زبیر، عبدالرحمن بن عوف و مثل عمر و ابابکر که بیعت نمی‌کردند. اینها عارف به آن مکارم اخلاق و درجات و ولایت نبودند، بلکه می‌گفتند: ما از ریش‌سفیدان و از لواداران بودیم؛ علی یکی، و ما هم یکی! ما چرا زیر بار او برویم؟! صحبت در این است! سعد می‌گوید: من یک نفر فرمانده هستم؛ من باید فرمانده باشم، نه فرمان‌بر! او این را در باطن خودش حساب می‌کند، ولو اینکه آدم مقدّسی است، ولو اینکه آدم نمازخوانی است، ولو اینکه چه هست؛ ولی زیر بار علی رفتن برایش قابل پذیرش نبود و سخت بود![6]

چرا سعد بیعت نمی‌کند؟ بیعت نمی‌کند و هیچ علّتی هم ندارد! او خیال می‌کند که اگر بیعت نکند و با علی نباشد و با معاویه هم نباشد، عبایش را روی سرش می‌کشد، کنار می‌رود، در گوشه‌ای زندگی می‌کند و تا آخر عمر راحت است؛ امّا نه، این نخواهد بود! او در همین دنیا به بدترین محاکمات مبتلا می‌شود که: تو که علی را حق می‌دانی، چرا کنار رفتی؟! تو که علی را حق می‌دانستی و این روایت را دربارهٔ علی از پیغمبر شنیده بودی، چرا کنار رفتی؟!

محاجّهٔ معاویه و سعد وقّاص

بعد از اینکه امیرالمؤمنین را کشتند، همین سعد وقّاص پیش معاویه آمد. معاویه هم مرد شیطان و خیلی

---

[1] *مشاهیر سلماس*، ج ۲، ص ۱۵۳ ـ ۱۵۵، با قدری اختلاف.

[2] *مسند أحمد*، ج ۱، ص ۱۹۳.

[3] *مروج الذهب*، ج ۲، ص ۳۵۳.

[4] *الکامل*، ج ۳، ص ۱۵۱ و ۱۶۲ و ۱۹۱؛ *تاریخ الطبری*، ج ٤، ص ٤۲۸.

[5] *الکامل*، ج ۳، ص ۱۹۱؛ *الطبقات الکبری*، ج ۳، ص ۱٤۳.

[6] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۱۰، ص ۱۷۲ ـ ۱۸۳.

زرنگ و ناقلایی بود، و از مفکّرین قوّهٔ واهمه و واقعاً از أیادی شیطان در دنیا بود! معاویه به سعد گفت:

یا سعدُ، لِمَ لا تَسُبُّ عَلیًّا؟! «من دستور داده‌ام که علی را در تمام دنیا سب کنند، تو چرا علی را سب نمی‌کنی؟!» یعنی آن کسی که از بیعت امیرالمؤمنین خودداری کند، الآن مجبور می‌شود که در پیشگاه معاویه که جبّار روزگار است بیاید؛ بالأخره الآن حاکم است و در هر گوشه و کناری، حقوق در دست معاویه است، پس باید بیاید و زمین ادب ببوسد تا اینکه زندگی‌اش بگذرد! سعد هم باشد باید بیاید! و این جبّار، الآن دارد محاکمه‌اش می‌کند: «چرا تو علی را سب نمی‌کنی؟!»

گفت:

ای معاویه! من سه فضلیت دربارهٔ علی سراغ دارم که اگر هرکدام از آنها برای من بود، خیرٌ لی ممّا طَلَعتْ علیه الشّمسُ! «قسم به خدا از تمام نقاطی که آفتاب طلوع می‌کرد، برای من بهتر بود!»

استشهاد سعد وقّاص به فضائل خاصّهٔ امیرالمؤمنین

گفت: «آن سه فضیلت چیست؟»

گفت:

یکی: تزویج فاطمه؛ پیغمبر نور دیدهٔ خود، فاطمه، بهترین دختران و سرّ خود را به علی بن أبی‌طالب تزویج کرد و از او هم‌چنین اولادهایی آمدند، حسن و حسین که اینها اولاد پیغمبرند. این فضیلت برای علی است و علی به واسطهٔ این ازدواج، جزء اهل‌بیت رسول‌اللَه شد و آیات قرآن که دربارهٔ اهل‌بیت وارد شده است شامل علی هم شد.

دوّم: پیغمبر در جنگ خیبر عَلَم را به دست ابوبکر داد که با مسلمان‌ها برود و فتح کند، ولی رفت و شکست خورد و برگشت؛ روز دیگر رسول خدا علم را به دست عمر داد و او با مسلمان‌ها رفت و شکست خورد و برگشت؛ شب به رسول‌اللَه گفتند: عمر شکست‌خورده است و برگشته است.

رسول خدا فرمود: «لَأُعطِینَّ الرّایةَ غَدًا رَجُلًا یُحِبُّ اللَه و رَسولَه و یُحِبُّهُ اللَه و رَسولُهُ، کَرّارٌ غیرُ فَرّار، یَفتَحُ اللَه بیَدِه؛ من فردا علم را به دست کسی می‌دهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول هم او را دوست دارند؛ او کرّار است و حمله می‌کند، و فرّار نیست و خدا به دست او خیبر را فتح می‌کند!»

و همهٔ ما منتظر بودیم که فردا عَلَم به دست چه کسی داده می‌شود، و اصلاً احتمال علی را نمی‌دادیم؛ چون علی چشمش درد گرفته بود و در بستر افتاده بود و نمی‌توانست چشمش را باز کند. همهٔ اصحاب می‌گفتند: آن کسی که فردا رسول خدا او را برای جنگ انتخاب می‌کند، کیست؟

صبح که شد، رسول خدا گفت: «علی بیاید!» گفتند: «یا رسول‌اللَه! در بستر افتاده است و چشمش از شدّت درد باز نمی‌شود.» گفت: «او را بیاورید!»

علی را پیش پیغمبر آوردند، از آب دهان بر چشم‌های علی مالید و گفت: «حرکت کن و برو!» علی رفت و خیبر را فتح کرد. این فضیلتی که با این خصوصیّات برای علی است، برای هیچ‌کس نیست!

(علاّمه [حلّی] در *منهاج الیقین* فضیلت‌هایی برای علی بن أبی‌طالب ذکر می‌کند که یکی از آن فضیلت‌ها

همین است؛ فضیلت‌هایی که اختصاص به علی بن أبی‌طالب دارد و هیچ‌یک از صحابه در این فضیلت‌ها، یک قدم اشتراک ندارند!)

فضیلت سوّم: رسول خدا دربارهٔ او فرمود: «أنتَ مِنّی بِمَنزِلَةِ هارونَ مِن موسَی، إلّا أنّهُ لا نَبیَّ بَعدی!»

علی در همهٔ غزوات با پیغمبر بود؛ فقط در یک جنگ، جنگ تبوک، رسول خدا علی را با خود نبرد و گفت: «در مدینه بمان و هنگامی که من نیستم، تو ولی و سرپرست امور مدینه باش تا ما از جنگ برگردیم!» رسول خدا بیرون آمد و به جُرف در یک فرسخی مدینه رفت. منافقین این‌طرف و آن‌طرف شروع به سعایت کردند که: علی مورد بغض رسول خدا واقع شده است و رسول خدا حرکت او را ناپسند داشته است، لذا او را در مدینه گذاشته است! منافقین گفتند: «شجاع‌ها را با خود برده است و تو را گذاشته است که سرپرست زن و بچّهٔ مردم باشی، و خانه‌داری و سرایداری مدینه را به تو داده است!» امیرالمؤمنین از مدینه حرکت کرد و خدمت رسول خدا در جُرف آمد و گفت: «یا رسول‌اللَه، از من بدی دیدی که مرا در این جنگ با خود نبردی؟!» رسول خدا گفت: «نه، وَاللَه! أنتَ مِنّی بِمَنزِلَةِ هارونَ مِن موسَی إلّا أنّه لا نَبیَّ بَعدی؛ منزلت و نسبت تو با من مثل هارون است نسبت به حضرت موسی (یعنی تو مقام وصایت داری)، فقط فرقی که هست این است که هارون بعد از حضرت موسی پیغمبر بود، ولی تو مقام پیغمبری نداری، ولی از هر جهت مثل من هستی! و الآن در این موقعیّت مدینه، یا باید من بمانم یا تو!» این را بزرگان سنّی‌ها هم دارند.

وضع منافقین مدینه این‌طور بود که در آن وقت یا باید پیغمبر می‌ماند یا علی؛ و الاّ به‌واسطهٔ دسیسه‌هایی که با خارجی‌ها داشتند ـ مثل سلطان روم که این جنگ علیه همین رومی‌ها بود ـ مدینه را آشوب می‌کردند، لذا پیغمبر امیرالمؤمنین را در اینجا گذاشت که مثل وجود خودش باشد.[1] هم‌چنین در تبوک خونریزی اتّفاق نیفتاد و پیغمبر چون می‌دانست که در این جنگ خونریزی اتّفاق نمی‌افتد و نیازی به شجاعت علی نیست، او را با خود نبرد و در مدینه گذاشت که به منزلهٔ خودش باشد.[2]

این سه چیز دربارهٔ علی نگذاشت که من علی را سب کنم! من چرا علی را سب کنم؟!

احتجاج معاویه علیه کناره‌گیری سعد وقّاص از یاری علی با وجود علم به فضائلش

معاویه گفت: «تو این حرف‌ها را از پیغمبر شنیدی؟!» گفت: «بله.» سعد این حرف‌ها را به معاویه زد و اوقاتش تلخ شد و بلند شد که از مجلس معاویه بیرون بیاید؛ آخر سعد هم شخصیّتی است!

روایت از بزرگان اهل‌تسنّن است:

---

[1] *الإرشاد*، ج ۱، ص ۱۵۵؛ *کنز الفوائد*، ج ۲، ص ۱۸۱؛ *أنساب الأشراف*، ج ۲، ص ۹۵؛ *الطبقات الکبری*، ج ۳، ص ۱۷.

[2] *تفسیر القمی*، ج ۱، ص ۲۹۲ و ۲۹۳؛ *أنساب الأشراف*، ج ۲، ص ۹۴ و ۹۵؛ *السیرة النبویّة*، ج ۲، ص ۵۱۹؛ *تاریخ الطبری*، ج ۳، ص ۱۰۳؛ *الصحیح البخاری*، ج ۵، ص ۱۲۹؛ *مسند أحمد*، ج ۱، ص ۱۷۰ و ۱۸۵؛ *سنن ابن‌ماجة*، ج ۱، ص ۴۲ و ۴۵.

معاویه می‌گفت: «چرا علی را به‌خاطر من سب نمی‌کنی؟!» او هم این سه تا قضیّه را برای معاویه گفت و همین‌که خواست از در خارج بشود، ضَرَطَ له مُعاویة، فَقال: «اُقعُد حتّی تَسمَعَ جَوابَک!»

«معاویه برای او کار زشتی کرد و بعد گفت: "بنشین تا جوابت را بشنوی!"»

سعد هم نشست. معاویه گفت: «وَاللَه ما کُنتَ عِندی قطُّ ألئَمَ مِنکَ مِثلَ الآنَ! فَهَلّا نَصَرتَه؟! وَاللَه لَو سَمِعتُهُ مِن رسولِ اللَه لَکُنتُ خادِمًا لِعَلیٍّ! من هیچ‌گاه تو را در قلب خودم ملئوم‌تر و ناشایسته‌تر ندیدم مثل اینکه الآن تو را ناشایسته می‌بینم! تو که این حرف را از پیغمبر شنیدی پس چرا علی را یاری نکردی؟! من اگر خودم این حرف‌ها را از پیغمبر شنیده بودم، خادم علی بودم!»

توجّه کردید! می‌گوید چرا یاری نکردی؟! او دروغ می‌گوید، امّا الآن احتجاجش با سعد درست است! می‌گوید: «(من که این حرف‌ها را منکر هستم، چون این حرف را از پیغمبر نشنیده‌ام؛ امّا تو که ادّعا می‌کنی من علی را سَبّ نمی‌کنم به‌خاطر این جهت که علی ولی است) هَلّا نَصَرتَهُ؟! پس چرا او را یاری نکردی؟!»

سعد گفت: «إنّی رایتُ ریحًا سَوداءَ مُظلِمَةً، فَقلتُ: إخ إخ! فأنَختُ راحِلَتی حَتّی مَرَّتِ الرّیحُ فَسِرتُ؛ من دیدم وضع دنیا تاریک است و باد سیاهی وزیده است، بعد به شتر خودم گفتم: إخ إخ! (یعنی بخواب) و راحلهٔ خود را خواباندم و توقّف کردم تا اینکه گرد و غبار برطرف شد و حرکت کردم.»

کنایه از اینکه جنگ جمل و صفّین و نهروان و... که اتّفاق افتاد، آشوبی در دنیا پیدا شد و من نخواستم در این مهالک و این فتن و امتحانات شرکت کنم؛ لذا راحله‌ام را خواباندم، و وقتی اینها از بین رفت به راه خودم ادامه دادم.

معاویه گفت: «لَیسَ إخ إخ فی القرآن؛ إخ إخ در قرآن مجید وارد نشده است! آنچه در قرآن مجید وارد شده است این است:

﴿وَإِن طَآئِفَتَانِ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٱقۡتَتَلُواْ فَأَصۡلِحُواْ بَيۡنَهُمَا فَإِنۢ بَغَتۡ إِحۡدَىٰهُمَا عَلَى ٱلۡأُخۡرَىٰ فَقَٰتِلُواْ ٱلَّتِي تَبۡغِي حَتَّىٰ تَفِيٓءَ إِلَىٰٓ أَمۡرِ ٱللَّهِ﴾[1]؛ "اگر دیدید که دو نفر یا دو طائفه از مسلمان‌ها و مؤمنین با همدیگر جنگ می‌کنند، شما بین آنها صلح بدهید؛ اگر یک دسته حاضر به صلح نشد و می‌خواست بر عداوت و بغی و ستم خود ادامه بدهد، با او جنگ کنید تا او را به امر خدا وادار کنید!"

بگو تو در این جنگ‌ها با چه کسی بودی؟! أ کُنتَ مَعَ العادِلَةِ عَلیٰ الباغیَةِ أم کُنتَ مَعَ الباغیةِ علیٰ العادِلَةِ؟! در این جنگ‌ها با باغی علیه عادل بودی یا با عادل علیه باغی جنگ می‌کردی؟!»

سعد نتوانست هیچ جوابی به معاویه بدهد! به معاویه گفت: «قسم به خدا، اینجایی که تو الآن نشسته‌ای، من از تو بیشتر به اینجا سزاوارترم!»

معاویه هم (به قول ما متلکی) به او گفت: «یأبیٰ علیک بنوعذرة؛ تو شایستگی این‌چنین ریاست‌هایی را

---

[1] سوره حجرات (٤٩) آیه ٩.

نداری! فامیل و قوم‌وخویش‌هایت خود تو را به ریاست قبول ندارند؛ پس اینجا را آرزو نکن!»[1]

جناب سعد، حالا ببینید! شما کنار رفتی، امیرالمؤمنین هم این جنگ‌ها را داشت و همه بر دوش امیرالمؤمنین بود، و این قضایا هم پیش آمد؛ امّا اگر شما با امیرالمؤمنین آمده بودی، آیا این تقویت نیروی امیرالمؤمنین نبود؟! بزرگان از مهاجرین و انصار و بزرگان از مسلمان‌ها، مثل اُویس قرنی و عمّار یاسر، در صفّین در رکاب امیرالمؤمنین آمدند و کشته شدند؛[2] خیلی عجیب بود! امیر سعد، اگر تو می‌آمدی آیا موجب تقویت نبود و لشگر علی را تقویت نمی‌کردی؟! تو که فاتح ایران بودی، تو که رئیس سنگ‌اندازان و تیراندازان بودی، اگر می‌آمدی و قسمت تیراندازی لشگر علی را در دست می‌گرفتی، آیا باری بر نمی‌داشتی؟! و اگر بودی، باز مسئله همین‌طور بود؟! نه دیگر، اگر تو بودی شاید این‌طور نمی‌شد، شاید شکست برای علی پیدا نمی‌شد، شاید حکمین پیش نمی‌آمد و شاید حُقّه‌بازی‌های معاویه تا این اندازه صورت نمی‌گرفت!

پس انسان نباید بگوید که من بعضی اوقات، کنارم و کاری ندارم. بعضی اوقات، کنار بودن ضرر زدن و شکست دادن است! یعنی بعضی اوقات، احتیاطْ در خلافِ احتیاط است!

علّت حرمت شدید و اکید احتیاط‌کاری بی‌مورد در دفاع از حق

[وقتی مسئله به حکومت بنی‌امیّه و بنی‌مروان رسید] اصلاً خون مسلمان‌ها و شیعه برای آنها مباح شد! همین شیعیانی که در کوفه بودند و مدام علی می‌گفت و فریاد می‌زد: «برخیزید، برخیزید و از حقّتان دفاع کنید!»[3] آن‌قدر ذلیل شدند که همهٔ بزرگانشان را کشتند، همه را دربه‌در کردند، همه را زنده لای آجرها گذاشتند و رویشان عمارت ساختند، و تا جایی رسیدند که هر کسی که متّهم به تشیّع امیرالمؤمنین علیه السّلام بود ــ نه اینکه یقیناً شیعه بود ــ خونش هدر بود؛ یعنی به جایی رسید که در دنیا کسی نمی‌توانست بگوید: من شیعه هستم! همین‌که می‌گفت من شیعه‌ام، خونش هدر بود![4] اینها برای احتیاط‌کاری بود!

احتیاط در جای خود خوب است، ولیکن در غیر جای خود غلط است. ما می‌خواهیم آب پاکی پیدا کنیم که وضو بگیریم، امّا اگر بخواهیم این‌قدر دنبال آب پاک بگردیم تا آفتاب غروب کند، نمازمان هم قضا شده است! نمی‌خواهد آن‌قدر دنبال آب بگردی، با همین آبی که گفتند ظاهرش طاهر است وضو بگیر تا نمازت

---

[1] *مروج الذهب*، ج ۳، ص ۱٤؛ *الأمالی*، شیخ طوسی، ص ۱۷۱؛ *البدایة و النهایة*، ابن‌کثیر، ج ۸، ص ۷۷؛ *الغدیر*، ج ۱۰، ص ۳٦۱ و ۳٦۲؛ *امام شناسی*، ج ۳، ص ۱۸٦؛ با قدری اختلاف در مصادر. هم‌چنین جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۱۰، ص ۱٦۸ ــ ۱۷۰ و ۱۸۸ ــ ۱۹۵.

[2] *شرح الأخبار*، ج ۲، ص ۱۲ و ۳۵؛ *رجال الکشی*، ص ۹۹ و ۱۰۰؛ *سیر أعلام النبلاء*، ج ٤، ص ۳۲؛ *وقعة الصّفین*، ص ۳٤۰ و ۵۵٦ ــ ۵۵۹

[3] *نهج البلاغة* (عبده)، ج ۱، ص ٦۳ ــ ۷۰.

[4] رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۱۸، ص ٤۳۰ ــ ٤۵۸.

قضا نشود.

[می‌گویند]: «این حکومت‌ها به‌درد نمی‌خورد، باید حکومت امام زمان باشد! حکومت امام زمان چنین و چنان است، عدلش فلان است و... .» همهٔ اینها درست است و حقیقت حکومت است؛ ولی آیا این مسئله به انسان امر می‌کند که انسان از هر قِسم جنایتی تبعیّت کند و زیر بار کفر برود و از حقّ خود دفاع نکند؟! اینکه بر خلاف حکومت امام زمان است! این احتیاط‌کاری نیست، این ضدّ احتیاط است! بله، وقتی حکومت و زمام امور در دست خود مسلمان‌ها است، در پرتوی آن هر کاری بخواهند بکنند، می‌توانند بکنند؛ امّا وقتی آن حکومت شکسته می‌شود، در ضمن آن می‌خواهند احتیاط‌کاری کنند؛ همهٔ اینها اشتباه‌کاری است و احتیاط‌کاری نیست. این مسئله خیلی مسئلهٔ مهمی است!

آن‌وقت مسئله به حکومت بنی‌امیّه و حکومت بنی‌عبّاس و منصور و هارون و مأمون و متوکّل رسید و اینها چه کارهایی کردند، که اصلاً چه عرض کنم! توجّه کردید! متوکّل به قبر حضرت سیّدالشهداء آب بست، چندین مرتبه تمام قبر را خراب کرد، باز شیعیان قبر را ساختند، باز خراب کرد، باز خراب کرد، باز خراب کرد، چندین مرتبه خراب کرد و بعد دستور داد که روی قبر آب ببندند و زراعت کنند و اصلاً کسی سر قبر نرود![1]

اعتراض منتصر عبّاسی به هتک حرمت نمودن پدرش متوکّل نسبت به اهل‌بیت علیهم السّلام

در تاریخ *کامل* ابن‌اثیر دارد:

> یکی از شعرای دربار متوکّل به نام ابوشمط، چند خط شعر در ردّ رافضیّه و در ردّ اهل‌بیت گفت و شعرهایش هم خیلی شعرهای بسیط بود! مفاد شعرهایش این بود: «شما که بنی‌عباس هستید، وارث حکومت پیغمبر هستید! الحمدلله الآن حکومت پیغمبر دست شما آمده است و به صاحبش رسید؛ زیرا شما وارث پیغمبر هستید! اینها چه کسانی بودند که می‌گفتند: ما وارث پیغمبر هستیم؟! پیغمبر که پسری نداشت و یک دختر بیشتر نداشت، امامت هم که به دختر نمی‌رسد و ارث هم که به داماد نمی‌رسد! پس شما ولیّ پیغمبر هستید و این حکومت برای شما است؛ هر کاری می‌خواهید بکنید، می‌توانید بکنید! برای غیر شما از آن کسانی که مدّعی حکومت هستند، قُلامه‌ای[2] هم نیست! و برای آنها هیچ چیزی جز پشیمانی و ندامت نیست. بگذار بسوزند و تماشا کنند!»
>
> او این چند خط شعر را علیه اهل‌بیت گفت و در همان مجلس، متوکّل ولایت و استانداری یمامه و یمن را برای این شخص نوشت و چهار خلعت به او داد و پسرش منتصر هم به او خلعت داد؛ بعد گفت که سه هزار دینار در آن مجلس بر سر این شاعر بریزند!

---

[1] *الأمالی*، شیخ طوسی، ص ۳۲۵؛ *الکامل*، ج ۷، ص ۵۵. هم‌چنین رجوع شود به *مناقب اهل‌بیت* علیهم السّلام، مجلس هفتم، ص ۲۰۸.

[2] وقتی انسان قلم را می‌تراشد، به آن تکه‌هایش قُلامه می‌گویند. (علاّمه طهرانی)

این سه هزار دینار از کجا می‌آمد؟! نتیجهٔ آن سکوت‌ها و احتیاط‌ها، جمع شدن این سه هزار دینار و ریخته شدن بر سر شاعری است که هجو رافضه می‌کند!

بعد از آن متوکّل دستور داد که هیچ‌کس این سه هزار دینار را جمع نکند، فقط منتصر و سعد ـ یکی از نزدیکانش ـ جمع کنند و همه را به او بدهند؛ یعنی بهترین فرد دربار که همان پسر پادشاه است، باید این پول‌ها را جمع کند و این سه هزار دینار را به این شاعر بدهد![1]

این آقای متوکّل شراب می‌خورد و مست می‌کرد! حاجبش می‌گوید:

یک شب که بعضی‌ها با او کار داشتند، پیش فتح آمدند و او گفت که آنها پیش متوکّل بیایند و با او صحبت کنند. وقتی آمدند دیدند که دختران می‌آیند و برایش شعر و هَجویات و... می‌خوانند![2]

یک روز همین منتصر، پسر متوکّل، می‌گوید:

من به دربار آمدم و دیدم که دارند می‌خوانند و عُبادهٔ مُخنَّث ـ که یک نفر شخص زشت‌عملی در دربار او بود ـ متکای بزرگی زیر لباسش بسته و لباس را از روی متکا عبور داده و کمرش را بسته است، و سرش را هم مثل أصلَع تراشیده است.

چون شکم امیرالمؤمنین بزرگ بود و سر امیرالمؤمنین أصلَع بود و مو نداشت، خودش را به شکل علی درآورده بود!

او اشعاری در ردّ امیرالمؤمنین می‌خواند و همه کِر کِر می‌خندند و هجو می‌کنند!

در مجلس متوکّل، به نام خلیفهٔ رسول‌اللّه و خلیفةالمسلمین دارند امیرالمؤمنین را هجو می‌کنند! منتصر می‌گوید:

اوقاتم خیلی تلخ شد و به او نهیب زدم که ساکت باش! و آن عبادهٔ بازیگر ساکت شد، متوکّل گفت: «چرا ساکت شدی؟ به کارت مشغول باش!»

من رو به پدرم کردم و گفتم: یا امیرالمؤمنین! آخر اینها از مشایخ تو هستند؛ این امیرالمؤمنین پسر عموی تو و از مشایخ تو است! تو هرچه می‌خواهی از گوشت‌های آنها بخوری بخور، ولیکن گوشت‌های آنها را در زیر دندان‌های این کلاب و سگ‌ها نگذار! یعنی هرچه خودت می‌خواهی به علی بگویی، نگذار که اینها بگویند! علی از بزرگان بنی‌هاشم است و آنها سابقه دارند، و تو از بنی‌عباس هستی و بالأخره قوم‌وخویشی با علی داری؛ آخر این چه وضعی است پیش آوردی؟! چرا گوشت آنها را زیر دندان این کلاب می‌اندازی؟!

متوکّل گوش داد، بعد به مغنّیان گفت: همه با هم بگویید:

غارَ الفَتیٰ عَلَی ابْنِ عَمِّه ❊❊❊ رأسُ الفَتیٰ فی حِرِّ أُمِّه

---

[1] *الکامل* ابن اثیر، ج ۷، ص ۱۰۱؛ *التاریخ الطبری*، ج ۹، ص ۲۳۱.

[2] رجوع شود به *الکامل*، ابن‌اثیر، ج ۷، ص ۳۳ ـ ۱۰۵.

تمام مغنّیان باهم شروع کردند به دست زدن و خواندن: «این جوان (یعنی منتصر) بر پسر عمویش غیرت کرد؛ سر این جوان بر فلان مادرش!!»[1]

تمام این مغنّیان در این مجلس شروع کردند به دست زدن و خواندن برای منتصر که پسر پادشاه می‌خواهد در این مجلس از امیرالمؤمنین دفاع کند! توجّه کردید! همین مسئله یکی از جهاتی شد که منتصر قصد قتل متوکّل را نمود؛[2] و البتّه با سوابق زیادی که داریم، بالأخره غلامان ترک را امر کرد که یک شب رفتند و او را قطعه‌قطعه کردند.[3]

انسان باید بگوید که جناب متوکّل، برای چه سه هزار دینار بر سر ابوشمط ریختی؟! این سه هزار دینار برای کجا بود؟! برای کدام مسلمان بود؟! خلیفهٔ مسلمان از این کارها می‌کند؟! بر فرض که امیرالمؤمنین هیچ سابقه‌ای نداشت، این حکومتی که الآن شما به دست آورده‌اید، از کجا به دست آورده‌اید؟! مگر این برای قرآن نیست؟! حالا خدا و پیغمبر و معاد و همهٔ اینها کنار رفت؟! شما الآن ریاست ظاهری داری یا نداری؟! پادشاه هستی یا نه؟! این حکومتت به‌خاطر امری غیر از شمشیر امیرالمؤمنین بود؟! اگر امیرالمؤمنین در جنگ بدر و حنین و احزاب و... شمشیر نمی‌زد، شما الآن این حکومت دستت بود؟! حالا گرفتی، پس چرا مسخره می‌کنی؟! چرا مجلس تغنّی علیه امیرالمؤمنین تشکیل می‌دهی؟! اینها چیزهایی است که نزد خدا مخفی نخواهد ماند؛ و إنّ اللّه لبالمرصاد![4]

حفظ اعتدال و انقیاد تام نسبت به ولایت در مکتب تشیّع

مسلمان آن کسی است که همیشه متوجّه باشد که زیاده‌روی نکند، تند نرود، کند نرود؛ کند رفتن آدم را عقب می‌اندازد، تند رفتن هم آدم را خسته می‌کند و از راه می‌اندازد: «و خَیرُ شیعَتِنا النَّمَطُ الأوسَطُ.»[5] هم تندی غلط است و هم کندی غلط است؛ اصحاب امیرالمؤمنین علیه السّلام نَمَط أوسط بودند.

مالک اشتر و أصبغ بن نباته می‌گویند:

حالِ ما نسبت به امیرالمؤمنین این‌طور بود که با اینکه باهم می‌نشستیم، صحبت می‌کردیم، شوخی

---

[1] *الکامل* ابن اثیر، ج ۷، ص ۵۵.

[2] *همان*، ص ٥٦.

[3] *همان*، ص ۹۵ ـ ۱۰۰.

[4] اقتباس از سوره فجر (۸۹) آیه ١٤: ﴿إِنَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرْصَادِ﴾.
معاد شناسی، ج ۸ ص ۹۳: «به‌درستی که حقّاً پروردگار تو در کمینگاه است!»

[5] *الأمالی*، شیخ مفید، ص ۵، با قدری اختلاف. *معاد شناسی*، ج ۲، ص ١٣٤:
«بهترین شیعیان من که مورد نظر و انتخاب من‌اند، آن دسته و فرقه‌ای هستند که راه اعتدال و میانه را اتّخاذ نموده‌اند.»

می‌کردیم، علی در میان ما اصلاً یکی از ما بود و شناخته نمی‌شد؛ امّا در پذیرش فرمان او به اندازه‌ای مطیع بودیم مثل اینکه شمشیر زنی با شمشیر کشیده بر بالای سر ما ایستاده است و الآن می‌خواهد فرود بیاورد، ما هم این‌قدر مطیع بودیم و تخطّی نمی‌کردیم.[1]

و این معنای ولایت و معنای تشیّع است! امیرالمؤمنین شخصیّتی ندارد که برای خودش تاج و تختی بگذارد؛ او هم مثل یکی از مردم است، ولی این امر، امر خدا است و باید اجرا بشود!

خداوند إن‌شاءاللَه در امروز که روز عید قربان است، بهرهٔ ما را خیلی کافی و وافی قرار بدهد! و ما را از همان شیعیان أوسَط قرار بدهد که نه تندرو باشیم و نه کندرو! و عقل ما و بدن ما و نفس ما را هم از احتیاط‌کاری‌های بی‌جا [دور بگرداند]!

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آل محمّد

[1] شرح *نهج البلاغة*، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۵.